



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۲۷

از دلیر ما نشان که دارد؟
در خانه مهی نهان که دارد؟

بی دیده جمال او که ببیند؟
بیرون ز جهان، جهان که دارد؟

آن تیر که جان شکار آنست
بنمای که آن کمان که دارد؟

در هر طرفی یکی نگاریست
صوفی، تو نگر که آن که دارد؟

این صورت خلق جمله نقش اند
هم جان داند که جان که دارد؟

این جمله گدا و خوشه چین اند
آن دست گهرفشان که دارد؟

قَلَابِ شَدَنَد جَمَلَه عَالَمِ
آخر خبری ز کان که دارد؟

شادست زمان به شمس تبریز
آخر بنگر زمان که دارد؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۴۲

در خانه نشسته بُتِ عیّارِ که دارد؟
معشوق قمرروی شِکَرِبَارِ که دارد؟

بی زحمت دیده رخ خورشید که ببیند؟
بی پرده عیان طاقت دیدار که دارد؟

گفتی: به خرابات دگر کار ندارم
خود کار تو داری و دگر کار که دارد؟

رندان صَبوحی همه مَخْمُورِ (۳) خمارند
ای زُهره کلید در خَمَّارِ (۴) که دارد؟

ما طوطی غیبیم، شِکَرخواره و عاشق
آن کان شِکَرهای به قِنطارِ (۵) که دارد؟

یک غمزه دیدار به از دامن دینار
دیدار چو باشد، غم دینار که دارد؟

جانها چو از آن شیر ره صید بدیدند
اکنون چو سگان میل به مردار که دارد؟

چون عین عیان گشت ز اقرار که لافد؟
اقرارِ (۶) چو کاسِدِ (۷) شود، انکارِ (۸) که دارد؟

ای در رخ تو زلزله روز قیامت
در جَنَّتِ حُسْنِ تو غم نار که دارد؟

با غمزه غمّازه آن یار وفادار
اندیشه این عالم غَدَّارِ (۹) که دارد؟

گفتی که ز احوال عزیزان خبری ده
با مُخْبِرِ (۱۰) خوبت سر اخبار که دارد؟

ای مطرب خوش لهجه شیرین دمِ (۱۱) عارف
یاری ده و برگو که چنین یار که دارد؟

بازار بتان از تو خراب است و کساد است
بازار چه باشد؟ دل بازار که دارد؟

امروز ز سودای تو کس را سَرِ (۱۲) سَرِ نیست
دستار که دارد؟ سَرِ دستار که دارد؟

شمس الحق تبریز چو نقد آمد و پیدا
از پارِ (۱۳) که گوید؟ غم پیرارِ (۱۴) که دارد؟

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۶۱

همچو شیری، صید خود را خویش کن
ترک عشوهٔ اجنبی و خویش کن

همچو خادم دان مراعات خسان
بی‌کسی بهتر، ز عشوه ناکسان

در زمین مردمان، خانه مکن
کار خود کن، کار بیگانه مکن

کیست بیگانه؟ تن خاکی تو
کز برای اوست غمناکی تو

تا تو تن را چرب و شیرین می‌دهی
جوهر خود را نبینی فریبهی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۵۰

تلخی نکند شیرین نَقَنَم^(۱۵)
خالی نکند از می دهنم

عریان کندم هر صبحدمی
گوید که بیا من جامه کنم

در خانه جهد مهلت ندهد
او بس نکند پس من چه کنم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۲۰

چه شکر فروش دارم که به من شکر فروشد
که نگفت عذر روزی که برو شکر ندارم

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۳۲۶

گرچه عقلت سوی بالا می‌پرد
مرغ تقلیدت به پستی می‌چرد

علم تقلیدی و بالِ جان ماست
عاریه‌ست و، ما نشسته کان ماست

زین خرد جاهل همی باید شدن
دست در دیوانگی باید زدن

هرچه بینی سود خود، زان می‌گریز
زهر نوش و، آب حیوان را بریز

هر که بستاید تو را، دشنام ده
سود و سرمایه به مُفلس^(۱۶) وام ده

ایمنی بگذار و، جای خوف باش
بگذر از ناموس و رسوا باش و فاش

آزمودم عقل دور اندیش را
بعد ازین دیوانه سازم خویش را

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۵۱

آدمی خوارند اغلب مردمان
از سلام عَلَیْکِ شان کم جو امان

- (۱) قَلَب: دغل باز، کسی که سکه تقلبی می زند
(۲) عِبَار: جوانمرد، چالاک، راهزن
(۳) مَخْمُور: مست، خمارالوده
(۴) خَمَار: شرابفروش
(۵) قَنْطَار: واحد اندازه‌گیری وزن، برابر با حدود صد رطل
(۶) اقرار: اعتراف کردن
(۷) کاسب: بیرونق، بیرواج
(۸) انکار: منکر شدن
(۹) غَدَار: بی‌وفای، خائن، حیله‌گر
(۱۰) مَخْبِر: خبردهنده، آگاه‌کننده
(۱۱) شیرین دم: آنکه دارای نفس و آهنگ مطلوب و دلچسب است
(۱۲) سَر: قصد، خیال
(۱۳) پار: پارسال
(۱۴) پیرار: سال قبل از پارسال، پیرارسال
(۱۵) دَقْن: چانه
(۱۶) مُفلس: بینوا، بیچاره